



ژاک دریدا  
اشباح مارکس  
فصل سوم  
فرسودگی ها  
(تصویر جهانی که سن ندارد)

« شاعر: مدتی مدید است که شما را ندیده‌ام، راستی، از اوضاع دنیا چه خبر؟ نقاش: خراب است آقا، و هر چه پا به سن می‌گذارد، خراب تر می‌شود.»

« باید فریاد برآورد که در طول تاریخ، هرگز خشونت، نابرابری، محرومیت، قحطی و بنابراین ستم بر این همه از موجودات اعمال نشده است.»

« استمرار در الهام گرفتن از روحی از مارکس و وفاداری به آن چیزی خواهد بود که همواره از مارکسیسم در بنیان و از ابتدا یک نقد رادیکال ساخته است، یعنی روشی که آمادگی انتقاد از خود را دارد. این نقد اصولاً و صریحاً از خود می‌خواهد که راه تغییر و دگرگون سازی خود، راه ارزش یابی مجدد از خود و راه تفسیر دوباره ی خود را باز بگذارد.»

« مسئولیت در این جا بار دگر، مسئولیت وارث است. چه بخواهند، چه بدانند و یا ندانند، همه ی انسان های کره ی ارض، امروز به میزانی وارثان مارکس و مارکسیسم هستند، وارثان پروژه و یا نوید مطلقاً بی همانندی در شکل فلسفی و علمی اش. شکلی که اصولاً غیر مذهبی است، مذهب به معنای اثباتی آن، اسطوره ای نبوده، پس ملی نیز نمی باشد.»

### مقدمه ی کوتاه مترجم

اشباح مارکس، با عنوان دوم: وضع دین، امر سوگ و بین الملل جدید، یازده سال پیش، در سال ۱۹۹۳ (۱۳۷۲)، انتشار یافت.

در این اثر «سیاسی» خود، و به ویژه در فصل سوم آن که در زیر می خوانید، دریدا از دریچه ی فلسفه ی سیاسی نگاهی به «سیاست»، «اوضاع خراب دنیا»، «ده آفت نظم نوین جهانی» و «اشباحی» که در جهان کنونی ما «در گشت و گذارند» (هشت کلمه ی اول مانیفست) می اندازد.

دریدا، در **اشباح مارکس**، در پی احیای اندیشه ی مارکس نیست. «بازگشت به مارکس» دیگری در کار نیست. خاصه، مارکسی همانند خود، ثابت و ابدی... زیرا که مارکس در این جا «**بیش از یک روح دارد**». اما اشباح مارکس به دو معناست: یکی، روح های خودِ مارکس هستند، روح های «متن» مارکسیسم که دریدا به دفع پاره ای و جذب نقادانه ی یکی از آن ها می پردازد. معنای دیگر، آن اشباحی اند که مارکس همواره در پی دفعشان بود و هم چنان امروز نیز در شکل های مختلف حضور دارند.

در برابر تمامی محافظه کاری ها و جزمیت های عصر ما، در برابر نئولیبرالیسم فاتح و مارکسیسم های مبتدل، که هر کدام به نوبه ی خود و به گونه ای مارکس و مارکسیسم را به خاک سپرده و هم چنان به خاک می سپارند... دریدا می خواهد در این جا، از روحی از میان روح های مختلف و گاه متضاد مارکس، خوانش دیگری را افتتاح کند. خوانشی نه صرفاً فلسفی و نه، البته، آئین پرستانه! بلکه انقلابی، ساختارشکنانه، نقادانه و خود نقادانه که انصراف از آن امکان پذیر نیست.

لیک، اشباح نابهنگام مارکس زمانی باز گشته اند که «**زمانه از کوره در رفته است. اوضاع دنیا خراب، تصویر آن تیره و تار و به تقریب گویی سیاه است**». دریدا «ده آفت نظم نوین جهانی» را بر می شمرد و تحلیل می کند... و از الزام و ابرام مقاومت و مبارزه با آن ها سخن می راند... با رفتن به پیشواز «رویداد». رویداد همواره پیش بینی نشده که بی موقع «فرا می رسد»، رویداد، چون نام دیگر «نابهنگامی»، چون «امر سوگ»، چون «ساختار شکنی»، چون «نوید»... چون «بین الملل جدید»... چون...

### چند تذکر:

ترجمه ی ادبیات دریدایی به زبان فارسی کار شاقی است اگر ممکن باشد. زیرا دریدا واژگان خاص خود را دارد به طوری که حتا در زبان فرانسه، که زبان اصلی کتاب هایش است، واژه سازی و مفهوم سازی های او را باید دوباره و چند باره «ترجمه» و تفهیم کرد. در این فصل از کتاب، با نمونه هایی از این واژگان بدیع رو به رو خواهیم شد که برگردان آن ها به فارسی بسی دشوار است. از این رو، ترجمه ای را که در زیر می خوانید، باید به حساب تلاشی اولیه گذاشت که خالی از نقص و ایراد و خطا و بد فهمی نیست.

باشد، به همت کوشندگان فارسی زبان در حوزه ی فلسفه (و فلسفه ی سیاسی)، فرا رسیدن آن «رویداد» ی که «نوید» بخش تکوین و توسعه ی هر چه بهتر و بیشتر و ژرف تر ادبیات فلسفی (و فلسفه سیاسی) به زبان فارسی باشد.

عنوان های این فصل، همه از من است. در متن اصلی عنوان گذاری نشده است.

همه ی کلمات با حروف ایتالیک از دریدا است.

یادداشت های دریدا با علامت ستاره \* مشخص شده اند: بطور مثال: (\* ۱).

یادداشت هایی که علامت ستاره ندارند از من است: بطور مثال: (۲۱).

پارانتز ها هر جا که با تأکید مترجم نیامده از دریدا است.

جمله های انگلیسی در متن از دریدا است و ترجمه نشده اند (همان طور که به فرانسه نیز ترجمه نشده اند).

## فرسودگی ها (تصویر جهانی که سن ندارد)

«از اوضاع دنیا چه خبر؟... خراب است آقا...»

*the time is out of joint*». اوضاع دنیا خراب است، فرسوده شده است، اما فرسودگی آن به حساب نمی آید. کهولت یا جوانی، دیگر برای هیچ کس اهمیت ندارد. دنیا بیش از یک سن دارد. حساب میزان را از دست داده ایم. دیگر حساب و کتاب فرسودگی را نداریم. دیگر آن را به مثابه ی سنی واحد در پیش رفت تاریخ مورد توجه قرار نمی دهیم. نه بلوغ است، نه بحران و نه حتا احتضار. چیزی دیگر است. آن چه که رخ می دهد بر خود سن حادث می شود تا بر نظم فرجام شناسانه ی تاریخ ضربه فرود آورد. آن چه که می آید، آن جا که بی موقع ظاهر می شود، بر خود زمانه حادث می شود، لیکن به هنگام فرا نمی رسد. نابهنگام است *the time is out of joint* این زبان نمایش نامه است. زبان هاملت در تماشاخانه ی جهان، تاریخ و سیاست. زمانه از کوره در رفته است. همه چیز و بیش از همه خود زمانه بی قاعده، ناجور و وارفته می ماند. روزگار بسیار بدی است و دنیا به میزانی که سنش بالا رفته و می رود، فرسوده تر می شود، همان طور که نقاش نیز در آغاز نمایش **تیمون آتنی** *Timon d'Athènes* (که نمایش نامه ی مارکس نیز می تواند باشد، این طور نیست؟) بیان کرده است. زیرا این بار، گفته ی نقاش است و گویی در باره ی نمایشی صحبت می کند و یا در برابر تصویری قرار دارد:

### *How grows the world? - It wears, sir, as it grows*

در ترجمه ی فرانسوا-ویکتور هوگو آمده است:

شاعر: **مدتی مدید است که شما را ندیده ام، راستی، از اوضاع دنیا چه خبر؟**

نقاش: **خراب است آقا، و هر چه پا به سن می گذارد، خراب تر می شود.**

این فرسودگی در هنگام بسط و توسعه، در حین خود رشد، یعنی در دوران جهانی شدن جهان، فرایندی نیست که به صورت عادی، به هنجار و با قاعده جریان داشته باشد. این فرسایش، مرحله ای از رشد و توسعه نیست، بحرانی مضاعف بر بحران های دیگر نیست، بحران رشد نیست چون که رشد چیزی بد است (*it wears, sir, as it grows*). این دیگر یک «پایان-عمر-ایدئولوژی ها» نیست، یکی دیگر از آخرین بحران های مارکسیسم و یا تازه ترین بحران سرمایه داری نیست.

اوضاع دنیا خراب است، تصویر آن تیره و تار و به تقریب گویی سیاه.

### ساختار جدیدی از واقعه و شیخ مندی آن

اکنون فرضیه ای طرح کنیم. فرض کنیم که مانند نقاش در **تیمون آتنی** و به دلیل کمبود وقت (می دانیم که نمایش نامه یا پرده ی نقاشی همواره ناشی از «کمبود وقت» است)، تنها می توانیم طرحی برای نقاشی بریزیم. یعنی تصویری سیاه روی

تخته ی سیاه بکشیم. می توان از علم رده بندی استفاده کرد و یا تصویر را متوقف کرد: در سر فصل می آید: «*the time is out of joint*» یا «آن چه که در دنیای امروز در وضعی بسیار بد به سر می برد». ما شکلی بی طرفانه به این سرفصل متعارف داده ایم تا از سخن گفتن در باره ی بحران که مفهومی است بسیار ناقص اجتناب ورزیم و هم چنین از انتخاب میان بدی به مثابه ی درد و رنج و بدی به معنای ستم و جنایت احتراز جوییم.

بر این سرفصل و برای تکمیل تصویر سیاه ممکن، تنها چندین عنوان جزئی اضافه خواهیم کرد. این عنوان ها کدامند؟

پرده ی *کژوی kojévien* از اوضاع جهان و ایالات متحده ی آمریکا پس از جنگ حتا در آن زمان تکان دهنده به شمار می رفت. خوش باوری ملون به گستاخی بود، جسورانه بود در *آن زمان* طرح این مطلب که: «تمام اعضای یک جامعه ی بدون طبقه از هم اکنون می توانند صاحب هر چیزی شوند که باب طبعشان است و در عین حال به اندازه ای کار کنند که باب میلشان باشد».

اما امروز چه باید فکر کرد در باره ی آن کوه نظری خدشه ناپذیر که سرود ظفرنمون سرمایه داری یا لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی و «جهانی شدن دموکراسی لیبرالی غربی به مثابه ی نقطه ی پایان حکومت بشری» و یا «پایان معضل طبقات اجتماعی» را می سزاید؟ تنها وقاحت یک وجدان آسوده با افکاری مالیخولیایی می تواند بنویسد و یا بقبولاند که «هر آن چه که همیشه و در همه جا مانع به رسمیت شناختن متقابل شأن و کرامت انسان ها می شد، امروز توسط تاریخ مطرود و مدفون شده است.» (\* ۱)

برای تسهیل کار، موقتاً می پردازیم به تقابل سپری شده میان جنگ داخلی و جنگ بین المللی. تحت عنوان جنگ داخلی، آیا باید از نو به خاطر آورد که دموکراسی لیبرالی در شکل پارلمانی آن هیچ گاه تا این اندازه در اقلیت و انفراد نبوده است، هیچ گاه تا امروز و تا این حد دچار سوء کارکرد ( *dys-fonctionnement* - مترجم) در کشورهای موسوم به دموکراسی های لیبرالی نشده است؟ احراز نمایندگی توسط انتخابات با زندگی پارلمانی نه تنها به صورتی که همواره و تا کنون رایج بوده است توسط ساز و کارهای اجتماعی - اقتصادی منحرف شده است بلکه بیش از پیش در فضای عمومی عمیقاً دگرگون شده، به طرز بد عمل می کند. فضای دگرگون شده توسط دستگاه های تکنیکی - رسانه ای - انتقالی از راه دور، توسط کثرت و تناوب اطلاعات و ارتباطات و توسط آرایش و سرعت نیروهایی را که نمایندگی می کنند. همین طور نیز و نتیجتاً توسط شیوه هایی نوینی که این دستگاه ها در تصاحب امور به کار می گیرند، ساختاری جدید از واقعه و شیخ - مندی آن تولید می کنند ( و در آن واحد اختراع می کنند و به دنیا می آورند، افتتاح می کنند و متجلی می کنند و به وقوع می رسانند و آشکار می سازند و این واقعه - شیخ سازی در مکانی صورت می گیرد که دستگاه های اطلاعات - ارتباطی از پیش در آن جا بوده اند بدون آن که در آن جا حضور داشته باشند، پس موضوع بحث در این جا مفهوم تولید در مناسباتش با شیخ است).

این دگردیسی تنها شامل حال وقایع نیست بلکه خود مفهوم «واقعه»، مفهوم حادثه یا روی داد را نیز در بر می گیرد. مناسبات میان شور و تصمیم و یا به عبارتی کارکرد خود حکومت نیز تغییر کرده است. نه تنها در شرایط فنی این کارکرد، زمان آن، فضای آن و سرعت آن، بلکه بدون آن که حقیقتاً متوجه شویم، در خود مفهوم آن نیز تغییر به وجود آمده است. به یاد آوریم که دگرگونی های تکنیکی، علمی و اقتصادی از همان دوره ی بعد از جنگ جهانی اول در اروپا ساختار توپولوژیک *respublica* فضای عمومی و افکار عمومی را در هم ریخت. اما این دگردیسی ها تنها روی ساختار توپولوژیک تأثیر نمی گذاشتند. آن ها حتا راه پیش فرض توپولوژی را کم کم مسئله انگیز می ساختند. یعنی وجود

مکانی را و بنابراین پیکره‌ای قابل تشخیص و تثبیت توسط زبان، چیزی عمومی یا آرمانی اجتماعی را. آن‌ها به قول معروف با به بحران کشیدن دموکراسی لیبرالی، پارلمانی و سرمایه داری، راه را برای توتالیتراریسم هموار می‌سازند، سه توتالیتراریسمی که سپس با هم متحد می‌شوند، مبارزه می‌کنند و یا با هزار و یک شکل باهم ترکیب می‌شوند.

### سیاستمدار حرفه‌ای... ساختاراً بی‌کفایت

اما امروزه این دگرگونی‌ها به طرز غیر قابل تشخیص و در ابعادی وسیع گسترش یافته‌اند به طوری که چنین روندی را نمی‌توان با توسعه‌افزایی توضیح داد چنانچه تحت این نام رشدی منسجم و ممتد را در نظر داشته باشیم. آن چیزی را که دیگر نمی‌توانیم به سنجیم، شکافی است که ما را از هم اکنون از قدرت‌های رسانه‌ای دور می‌سازد. قدرت‌هایی که در سال‌های ۱۹۲۰ یعنی پیش از پیدایش تلویزیون فضای عمومی را عمیقاً دگرگون می‌ساختند، اختیار و نمایندگی منتخبان را تضعیف می‌کردند، گستره‌ی گفت و گوها و شور و تبادل و تصمیم‌گیری‌های پارلمانی را تقلیل می‌دادند. حتا می‌توان گفت که آن نیروها از همان زمان، دموکراسی انتخاباتی و نقش نمایندگی سیاسی را در شکلی که حداقل امروزه می‌شناسیم زیر سوال می‌بردند. اگر در تمام دموکراسی‌های غربی، روند عمومی به سوی آن است که سیاستمدار حرفه‌ای و یا فرد حزبی را تحت این عنوان محترم نشمارند، علت آن، این کمبود شخصی و یا آن خطا کاری، این بی‌کفایتی و یا آن افتضاح سیاسی نیست، مواردی که ضمناً امروزه بهتر شناسایی می‌شوند و اخبار آن‌ها وسیعاً پخش می‌گردد و غالباً نیز نه از پیش ساخته و پرداخته بلکه محصول خود قدرت ارتباط جمعی می‌باشد. بلکه علت این است که سیاستمدار بیش از پیش و یا صرفاً به یک شخصیت نمایشی رسانه‌های عمومی تبدیل شده است، در زمانی که دگرگونی فضای عمومی دقیقاً به وسیله‌ی همین رسانه‌ها باعث از دست رفتن بخش اصلی قدرت و کاردانی او شده است که پیش از آن از ساختارهای نمایندگی پارلمانی و دستگاه‌های حزبی مرتبط با آن به دست آورده بود. این توانایی و کاردانی او هر اندازه باشد، سیاستمدار حرفه‌ای طراز کهن امروزه می‌رود به یک شخصیت ساختاراً بی‌کفایت تبدیل شود. و این همان نیروی رسانه - ای است که این ناتوانی و بی‌کفایتی سیاستمدار سنتی را در آن واحد هم محکوم می‌کند و هم تولید می‌کند و هم آن را توسعه می‌بخشد. از یک سو قدرتی مشروع را از او سلب می‌کند که از فضای سیاسی سابق (حزب، پارلمان و غیره) به دست آورده است و از سوی دیگر او را ناگزیر می‌سازد به سایه‌ای ساده، اگر نه به عروسکی، تبدیل شود در صحنه‌ی نمایش سخن‌پردازی‌های تلویزیونی. او را یک بازیگر سیاسی تصور می‌کردیم ولی آن می‌رود و این چیزی آشناست برای ما، که او چیزی بیش از یک بازیگر تلویزیونی نباشد (\*۲).

### اشباح فوج وار بازگشته‌اند....

به نام جنگ بین‌المللی یا داخلی - بین‌المللی همواره باید به خاطر آورد که امروزه جنگ‌های اقتصادی، جنگ‌های ملی، جنگ اقلیت‌ها، افسارگسیختگی نژادپرستی و بیگانه‌ستیزی، درگیری‌های قومی و کشمکش‌های فرهنگی و مذهبی، اروپای موسوم به دموکراتیک و کشورهای جهان را به جان هم می‌اندازند. اشباح فوج وار بازگشته‌اند: ارتش‌هایی از همه‌ی اعصار، نهفته در لباس‌های مبدل با نشانه‌های واپس‌گرایانه‌ی شبه‌نظامی و فوق‌تسلیحاتی پسا مدرن (انفرماتیک، نظارت تام بصری و ماهواره‌ای، تهدید اتمی و غیره). تسریع کنیم، فرای این دو نوع جنگ (داخلی و بین‌المللی) که حتا دیگر نمی‌توان مرز میان آن‌ها را تشخیص داد، تصویر این فرسودگی فرای فرسایش را سیاه تر کنیم. با ترسیم خطی، از احتمالی نام بریم که شور و شعف سرمایه داری دموکرات یا سوسیال دموکرات را هم سان کورترین و هذیانی‌ترین توهمات و یا آشکارترین تزویر در لفاظی‌های صوری یا حقوقی در باره‌ی حقوق بشر، می‌سازد. موضوع تنها این نخواهد بود که به قول فوکویاما «شواهد تجربی» را جمع‌زنیم و کافی نخواهد بود که روی انبوه داده‌هایی انکارناپذیر انگشت

گذاریم که این تصویر می تواند ترسیم یا افشا کند. طرح موجز مسئله حتا به معنای تحلیلی نخواهد بود که لازمه ی آن پرداختن به همه ی جهات آن باشد. بلکه به مفهوم تفسیر دو گانه می باشد یعنی خوانش هایی را این تصویر می طلبد که با هم در رقابت باشند و ما را به مشارکت در آن ها ناگزیر کنند. اگر از ابتدا اجازه می داشتیم در یک پیام تلگرافی ده نکته ای آفت های ناشی از «نظم نوین جهانی» را نام ببریم احتمالاً امکان این می بود که نکته های زیر را برشمریم :

## ده آفت «نظم نوین جهانی»

۱- **بی کاری.** این بی نظمی کم و بیش حساب شده ی بازار جدید، تکنولوژی های جدید و جنگ رقابتی نوین جهانی، بدون تردید، همانند کار و تولید، شایسته ی نامی دیگر است. به ویژه آن که دورکاری (کار کردن از راه دور- مترجم) واقعیتی را تثبیت می کند که هم شیوه های سنتی و هم تقابل مفهومی میان کار و غیرکار، میان فعالیت و شغل و غیر آن ها را مغشوش می سازد. این بی نظمی منظم هم تحت انقیاد می باشد، هم مورد محاسبه قرار می گیرد و هم «اجتماعی» گردیده است یعنی غالباً مورد انکار قرار می گیرد و هم غیرقابل پیش بینی می باشد، همانند رنج، رنجی که باز هم بیش تر رنج می کشد زیرا سرمشق ها و زبان مأنوسش را از دست داده است، از لحظه ای که دیگر خویشتن را در نام کهنه شده ی بی کاری و در صحنه ای که از مدت ها پیش نام گذاری کرده است، نمی شناسد. نقش بی فعالیتی اجتماعی و بی کاری و یا زیر اشتغال وارد عصری نوین شده است. سیاستی دیگر را می طلبد و مفهومی دیگر را. «بی کاری نوین» در شکل های تجربی و چگونگی محاسبه اش به همان اندازه با بی کاری تشابه ی کم دارد که آن چه در فرانسه ی امروز فقر جدید می نامند می تواند با فقر تشابه داشته باشد.

۲- **طرد انبوه شهروندان بی خانمان (homeless)** از هر گونه مشارکت در زندگی دموکراتیک کشورها، اخراج و یا تبعید آن همه پناهجوی از وطن رانده و مهاجر به بیرون از سرزمین هایی که ملی نامیده می شوند، خبر از تجربه ای نوین از مرزها و هویت ملی و مدنی می دهند.

۳- **جنگ اقتصادی** بی رحمانه ای میان کشورهای اتحادیه ی اروپا، میان آن ها و کشورهای اروپای شرقی، میان اروپا و ایالت متحده آمریکا و میان اروپا، ایالات متحده و ژاپن درگیر است. این جنگ بر همه چیز و نخست بر سایر جنگ ها فرمان می راند زیرا حاکم بر تفسیر عملی و اجرای نا پی گیر و نابرابرانه ی حقوق بین المللی است. در این مورد می توان نمونه هایی فراوان در دهه ی گذشته پیدا کرد.

۴- **ناتوانی در تسلط یافتن بر تضادها** در مفهوم، هنجارها و واقعیت بازار لیبرالی. (موانع ایجاد شده توسط سیاست های حمایتی و رقابت دولت های سرمایه داری در دخالت گری برای حمایت از اتباع ملی خود، از غربی ها و یا به طور کلی از اروپائیان در مقابل دستمزدی ارزان که غالباً از حمایت اجتماعی مشابه بر برخوردار نمی باشد). چگونه می توان در بازار رقابت جهانی از منافع خاص خود دفاع کرد و در عین حال ادعای حراست از «دستاوردهای اجتماعی» خود را نمود و...؟

۵- **تشدید بدهی خارجی** و سایر ساز و کارهای مشابه و مرتبط با آن بخشی عظیم از بشریت را به گرسنگی و یا درماندگی می رانند. به این ترتیب که سمت و سوی آن‌ها در جهت طرد هم‌زمان انسان‌ها از بازاری می‌باشد که چنین منطقی در پی گسترش آن است. این نوع تضادها محصول نوسان‌های سیاست‌های منطقه‌ای می‌باشند حتی اگر این سیاست‌ها همراه با گفتار در باره‌ی رشد دموکراسی (دموکراتیزاسیون - مترجم) و حقوق بشر باشند.

۶- **صنعت و تجارت تسلیحات** (در حد «متعارف» آن و یا پیچیده‌ترین تکنولوژی‌های از راه دور) نقش تنظیم‌کننده‌ی متعارف را در پژوهش‌های علمی، در اقتصاد و در اجتماعی شدن کار ایفا می‌کنند. مگر از طریق یک انقلاب تصورناپذیر، نمی‌توان تولید و تجارت اسلحه را متوقف کرد و یا کاهش داد بدون آن که با خطرهای بزرگ و در وهله‌ی اول با تشدید بی‌کاری مورد بحث مواجه نشود. و اما قاچاق اسلحه تا میزانی (محدود) که بتوان تازه آن را از تجارت «متعارف» تمیز داد، مقام اول را پیش از قاچاق مواد مخدر که همیشه با آن دیگری بیگانه نیست، احراز می‌کند.

۷- **توسعه (Dissémination) «بذرافشانی» - مترجم) تسلیحات اتمی** در خود کشورهایی که می‌گویند خواهان محدود کردن آن هستند، همان‌طور که تا مدت‌ها به وسیله‌ی ساختارهای دولتی قابل کنترل بود، دیگر امکان‌پذیر نیست. رشد تسلیحاتی نه تنها از کنترل دولتی خارج شده بلکه بازار علنی اسلحه را نیز لبریز کرده است.

۸- **جنگ‌های قومی** (آیا هرگز نوعی دیگر از جنگ وجود داشته است؟) که با وهم و مفاهیم عتیق هدایت می‌شوند، رو به افزایش و تکثراند. وهم مفهومی *fantasme conceptuel* و بدوی نسبت به قومیت، دولت - ملت، حاکمیت ملی، مرزهای کشوری، خاک و خون. کهنه‌گرایی به خودی خود چیز بدی نیست و بدون تردید از نیروی ذخیره‌ای تقلیل‌ناپذیر برخوردار است. اما چگونه می‌توان منکر آن شد که وهم مفهومی بیش از هر زمان دیگر - اگر بشود گفت - به وسیله‌ی روند انفصال ناشی از تکنیک‌های از راه دور، و در خود زمینه‌ی هستی - موقعیت - شناسی مفروض، کهنه و نسخ شده است. منظور ما از هستی - موقعیت - شناسی (*ontologie* - مترجم)، اصلی اولیه است که ارزش هستی‌شناختی هستی حاضر (کس - *on*) را به صورتی انفکاک‌ناپذیر، با موقعیت و وضعیت آن و با مکانی (*topos* - مترجم) پیوند می‌دهد که به طرزی ثابت و قابل تعریف تعیین می‌شود. (*Topos*)، به معنای سرزمین، خاک، شهر و پیکره به طور کلی است). روند انفصال چون به طرز نا‌متعارف و بیش از پیش متمایز و پرشتاب توسعه می‌یابد (این همان شتابی است که فراسوی قواعد سرعت، فرهنگ بشری را تا کنون مطلع ساخته است)، به طریق اولی به اصل و ریشه‌ها بر می‌گردد یعنی به همان اندازه «کهنه» است که کهنه‌گرایی‌ای که از ابتدا بیرونش می‌رانند. این در واقع شرط مساعد برای برقرار کردن ثباتی است که روند انفصال پیوسته به جریان می‌اندازد. هر استواری در یک مکان به معنای تثبیت و رسوب است. پس می‌بایست که تمایز (*différance* - مترجم (۱)) محلی یا فاصله‌گذاری (۲) ناشی از جا - به - جا شدن (۳)، حرکتی آفرینند، جاسازی کند و مکان دهد. هر ریشه‌دوانی ملی، به عنوان مثال، در ابتدا در خاطره یا اضطراب مردمی ریشه می‌دواند که جا - به - جا شده‌اند و یا جا - به - جا پذیرند. «*out of joint*» تنها زمان نیست بلکه فضا نیز هست، فضایی در زمان، فاصله‌گذاری.

۹- **قدرت فزاینده‌ی دولت - شیخ‌ها**. چگونه می‌توان قدرت فزاینده و بی‌حد و حصر و بنابراین جهانی این دولت - شیخ‌ها که فوق‌العاده مؤثر و خالصانه سرمایه‌داری هستند یعنی قدرت مافیا و شرکت‌عاملان مواد مخدر در تمام قاره‌ها و از جمله در کشورهای سابق اروپای شرقی به اصطلاح سوسیالیستی را نادیده گرفت؟ این دولت - شیخ‌ها در همه جا نفوذ کرده و خود را عادی جلوه می‌دهند، تا حدی که دیگر نمی‌توان به دقت آن‌ها را از هم تمیز داد و یا حتی آشکارا آن‌ها را از فرایندهای دموکراتی کردن تفکیک کرد. (به عنوان مثال صحنه‌ای را در نظر بگیریم که طرح ساده و تلگرافی

آن عبارت است از تاریخ یک مافیای - سبیلی - به ستوه آمده - توسط - فاشیسم - دولت - موسولینی - که - نتیجتاً - به طور - فشرده - و - سمبولیک - با - متفقین - اردوگاه - دموکراسی - در - دو طرف - اقیانوس - اطلس - متحد می شود - و همچنین - در - نوسازی - دولت - دموکرات - مسیحی - ایتالیایی - که - امروز - در - یک شکل بندی - نوین - از - سرمایه - وارد شده است - شرکت میکند و حداقلی که می توان در باره ی این شکل بندی نوین سرمایه گفت این است که بدون اهمیت دادن به تبارنامه ی آن، چیزی دستگیرمان نخواهد شد. تمام این رخنه کردن ها اصطلاحاً «بحرانی» را می گذرانند و بدون تردید به ما اجازه می دهند تا در باره ی آن ها صحبت و تحلیلی را آغاز کنیم. این دولت - شیخ ها نه تنها بافت اجتماعی - اقتصادی و گردش عمومی سرمایه را بلکه همچنین نهادهای دولتی و بین المللی را نیز مورد تهاجم قرار داده اند.

۱۰ - **حقوق بین المللی.** زیرا به ویژه و باز هم به ویژه باید وضع کنونی حقوق بین المللی و نهادهای آن را مورد تحلیل قرار داد. این نهادهای بین المللی با وجود پیش رفت انکارناپذیرشان و با وجود این که به صورتی خوش اقبال کمال پذیر می باشند، حداقل از دو محدودیت رنج می برند. اولین و بنیادی ترین آن ها ناشی از آن است که قواعد، اساس - نامه و تعریف رسالت آن ها وابسته به فرهنگ تاریخی معین است. آن ها را نمی توان از پاره ای از مفاهیم فلسفی اروپایی تفکیک کرد و مشخصاً از مفهومی از حاکمیت دولتی یا ملی که تبارنامه ی آن هر چه مناسب تر و نه تنها در شکل نظری - حقوقی یا نظریه پردازانه بلکه به طور مشخص، عملی و عملاً روزمره، آشکارا در حال بسته شدن است. محدودیت دیگر پیوندی فشرده با اولی دارد: این حقوق بین المللی که در زمینه ی اجرایی مدعی جهان شمولی است، وسیعاً تحت سلطه ی تعدادی از دولت - ملت های مشخص قرار دارد. به تقریب، همواره قدرت تکنیکی - اقتصادی و نظامی این دولت ها است که تدارک می بیند و به مورد اجرا می گذارد و به عبارت دیگر تصمیم می گیرد و یا همان طور که به انگلیسی می گویند تکلیف را مشخص می کند. هزار و یک نمونه ی تازه یا کمتر تازه در مورد مشاوره ها و قطع نامه های سازمان ملل و یا در باره ی به اجرا درآوردن آن ها («enforcement») این حقیقت را به فراخ ثابت می کند که نا انجسامی، نا پیگیری و نابرابری دولت ها در برابر قانون و سیادت طلبی متکی به قدرت نظامی بعضی دولت ها در خدمت به حقوق بین المللی، همان چیزی است که هر ساله و روزانه باید مورد توجه قرار گیرد (\*۳).

این داده ها در بی اعتبار ساختن نهادهای بین المللی کفایت نمی دهند. عدالت بر عکس ایجاب می کند که به بعضی از کسانی که در جهت تکمیل و رهایی این نهادها همت می گمارند، احترام بگذاریم. نهادهایی که هرگز نباید چشم امید از آن ها فرو بست. و این گونه نشانه ها هر چند ناچیز، ناسره و مبهم باشند، اما با این همه ایده ی حق مداخله جویی در زمان ما را باید تکریم کرد. مداخله جویی به نام چیزی که به طور مبهم و غالباً مزورانه بشر دوستی می نامند ولی قادر است حاکمیت دولتی را در پاره ای از شرایط محدود سازد. این نشانه ها را به فال نیک می گیریم و در عین حال هوشیارانه مراقب اعمال نفوذ و دخل و تصرف هایی می باشیم که در مورد همین نوآوری ها به کار گرفته می شوند.

### «بین الملل نوین» و یک «روح» مارکسیستی

اکنون هر چه نزدیک تر باز می گردیم به موضوع بحث مان. عنوان جزء گفتار من یعنی «بین الملل جدید» ارجاع به یک دگرگونی ژرف طی مدت زمان طولانی در حقوق بین الملل، در مفاهیم و در گستره ی دخالت جویانه ی این حقوق می - کند. همان طور که مفهوم حقوق بشر آرام آرام طی سده ها و در پس تکان های سیاسی - اجتماعی مشخص گردید (در مورد حق کار یا حقوق اقتصادی، حقوق زنان، کودکان و غیره) حقوق بین المللی نیز اگر دست کم پای بند عقیده ی

دموکراسی و حقوق بشری باشد که اعلام می کند، باید حیطه ی عمل کرد خود را تا در بر گرفتن گستره ی اقتصادی و اجتماعی جهانی و فرای حاکمیت دولت ها و دولت- شیخ ها که در باره ی شان صحبت کردیم، توسعه دهد و متنوع سازد.

بر خلاف ظاهر آن، چیزی را که در این جا می گویم صرفاً یک مطلب ضد دولتی نیست چون در شرایطی معین و محدود، آن ابر دولتی (۴) که به شکل یک نهاد بین المللی در آید همواره قادر به تهدید اعمال تصرف جوایه و خشونت بار بعضی نیروهای اجتماعی- اقتصادی خصوصی خواهد بود. اما بی آن که الزاماً بر تمام گفتار سنت مارکسیستی (که در ضمن پیچیده، تکامل پذیر و نامسجم است) در باره ی دولت و تصاحب آن توسط یک طبقه ی حاکم، در باره ی تمایز میان قدرت دولتی و دستگاه دولتی، در باره ی پایان نقش سیاست، «پایان سیاست» یا زوال دولت (\*۴)، مهر تأیید زده باشیم و از سوی دیگر بی آن که نسبت به ایده ی مقوله ی حقوقی بدگمان باشیم، باز هم می توان از «روح» مارکسیستی الهام گرفت، جهت نقد به اصطلاح خودمختاری قوه ی قضایی و افزایش بی وقفه ی اعمال فشار و نظارت بر مقامات بین المللی توسط دولت- ملت های مقتدر و توسط تراکم های سرمایه ی تکنیکی- علمی، سرمایه ی نمادین و سرمایه ی مالی، سرمایه های دولتی و سرمایه های خصوصی.

یک «بین الملل نوین»، خود را از میان این بحران های حقوق بین الملل جست و جو می کند و از هم اکنون محدودیت های گفتاری در باره ی حقوق بشر را بر ملا می سازد. یعنی تا زمانی که قانون بازار، «بدهی خارجی»، نابرابری توسعه ی تکنیکی- علمی، نظامی- اقتصادی حافظ این نابرابری واقعی و هولناک باشد که امروزه بیش از هر زمان دیگر در تاریخ بشریت شاهد آن می باشیم، آن گفتار حقوق بشری نارسا باقی خواهد ماند، گاهی مزورانه و در هر حال صوری و ناپیگیر است. زیرا در زمانی که بعضی ها تبلیغ نئو- انجیلی (néo-évangiliser - مترجم) می کنند و با جسارت به ترویج آرمانی به نام دموکراسی لیبرالی می پردازند - دموکراسی ای که از دید آن ها به خویشتن خود یعنی به آرمان تاریخ بشری نایل آمده است - باید فریاد برآورد که در طول تاریخ زمین و بشر، هرگز خشونت، نابرابری، محرومیت، قحطی و بنابراین ستم اقتصادی بر این همه از موجودات اعمال نشده است. به جای سرود خواندن برای ظهور آرمان دموکراسی لیبرالی و بازار سرمایه داری در شادمانی پایان تاریخ و به جای جشن گرفتن برای پایان «ایدئولوژی ها» و پایان بیانیه های بزرگ رهایی بخش، هیچ گاه نباید این داده ی بدیهی و درشت بینانه ای را که از درد و رنج مشخص و بی شمار بر آمده است، بی- اهمیت شمرد: هیچ پیش رفتی هرگز نمی تواند با حرکت از ارقام و آمار، به طور مطلق این حقیقت را نادیده انگارد که هرگز تا کنون این همه انسان روی زمین از زن و مرد تا کودک، تحت ستم و قحطی و نابودی قرار نگرفته اند. (و عجلتاً و متأسفانه باید مسئله ی سرنوشت زندگانی موسوم به «حیوانی»، زندگی و هستی «حیوانات» در تاریخ را که در ضمن از مسئله ی قبلی نیز تفکیک پذیر نمی باشد، کنار بگذاریم. این مسئله همواره بسیار مهم بوده است و مطرح شدن آن در آینده و در سطحی وسیع غیر قابل احتراز خواهد بود).

### پیوندی نابهنگام، بدون حزب، میهن، ملیت مشترک...

«بین الملل نوین» صرفاً چیزی نیست که در پی این جنایت ها، در جست و جوی حق بین المللی جدیدی باشد. «بین الملل نوین» پیوندی در هم نوایی، هم دردی و امیدواری است. پیوندی است همواره محرمانه و به تقریب مخفیانه، همان گونه که حول ۱۸۴۸ به وجود آمد (۵). پیوندی است که بیش از پیش آشکار می شود و نشانه های آشکار شدنش نیز **بیش از یک نشان** است. پیوندی است نابهنگام، بدون اساسنامه، بدون عنوان، بدون نام و به زحمت عمومی با این که مخفی نیست.

پیوندی بدون قرارداد «*out of joint*»، بدون هماهنگی، بدون حزب، بدون میهن و ملیت مشترک است (بنابراین، قبل از هر گونه تعیین کنندگی ملی، در حین آن و فراسوی آن، پیوندی است بین المللی). پیوندی است بدون شهروندی مشترک و بدون تعلق به طبقه ای.

آن چه در این جا بین الملل جدید نامیده می شود، یاد آورنده ی دوستی در ائتلافی بدون نهاد است، در بین کسانی که اگر حتا به بین الملل سوسیالیستی - مارکسیستی، به دیکتاتوری پرولتاریا و نقش پیامبرانه و فرجام شناسانه ی اتحاد پرولتاریای سراسر جهان دیگر اعتقادی ندارند و یا هیچ گاه نداشته اند، اما با این همه، در الهام گرفتن از حداقل یکی از روح های مارکسیستی ادامه می دهند (چون اکنون می دانند که بیش از یک روح وجود دارد). با این هدف که تحت اسلوبی نو، معین و واقعی ائتلاف کنند حتا اگر این ائتلاف دیگر شکل حزبی و یا بین المللی کارگری به خود نمی گیرد. ائتلافی که در شکل تقابل یا توطئه به نقد (نظری و عملی) وضع حقوق بین المللی، مفهوم های دولت و ملت می پردازد. به عبارت دیگر، با هدف نوسازی این نقد و به ویژه در جهت رادیکال کردن آن.

### دو تفسیر از «تصویر سیاه»، ده آفت، امر سوگ و نوید ...

امروزه، در باره ی آن چه که «تصویر سیاه»، ده آفت، امر سوگ و نوید نامیده ایم، نویدی که آن تصویر سیاه، ظاهراً با توضیح و تشریح، در میان می گذارد، می توان دست کم، دو گونه تفسیر ارایه داد. میان این دو تفسیر ناسازگار که در رقابت با هم اند، چگونه انتخاب کنیم؟ چرا نمی توانیم انتخاب کنیم؟ چرا نباید انتخاب کنیم؟ در هر دو مورد، سرنوشت وفاداری به **یک** روح از روح های مارکسیسم در اینجا رقم می خورد: به یکی، به این و نه به آن.

۱. **تفسیر اولی** که هم سنتی ترین و هم ناسازه ترین آن است، هم چنان در منطق **ایدئالیستی** فوکویاما باقی می ماند. اما برای استنتاج دیگری از آن موقتاً این فرضیه را بپذیریم که نابسامانی های دنیای کنونی ما چیزی جز میزان شکاف بین واقعیت تجربی از یکسو و ایده آل نظم دهنده از سوی دیگر نیست. چه این ایده آل را بسان فوکویاما تعریف کنیم و چه آن را دقیق تر کرده و مفهومش را تغییر دهیم، ارزش و بدهت این آرمان با نارسایی تاریخی واقعیت های تجربی به خطر نمی افتند. بدین سان، حتا با این فرض ایده آلیستی، برای افشای آن شکاف و یا تقلیل آن، برای تطبیق «واقعیت» با «ایده آل» در جریان فرایندی که ضرورتاً پایان ناپذیر است، توسل به **روحی** از نقد مارکسیستی امر عاجلی می باشد و باید بی نهایت ضروری باقی بماند. این نقد مارکسیستی، اگر چنان چه قادر باشیم آن را با شرایط جدید تطبیق دهیم، می تواند پویا باقی بماند، مثلاً در زمینه هایی چون شیوه های جدید تولید، از آن خود کردن (۶) توانایی ها و دانش های اقتصادی و فنی-علمی، شکل های صورتی قضایی، گفتار و کردار حقوق ملی و بین المللی و مسایل جدید در باره ی شهروندی، ملیت و ...

۲. **تفسیر دومی** از تصویر سیاه تابع منطق دیگری است. فرای «واقعیت ها»، فرای به اصطلاح «شواهد تجربی» و فرای آن چه که با ایده آل ناسازگار می باشد، مساله این است که در پاره ای از گزاره های اساسی اش، خود مفهوم ایده آل را باید به زیر سوال برد. دامنه ی آن به عنوان مثال می تواند در برگیرنده ی مسایلی از این دست باشد: تحلیل اقتصادی از بازار، قوانین سرمایه و انواع سرمایه ها (مالی، نمادی یعنی بنابراین طیف های مختلف آن)، تحلیل از دموکراسی پارلمانی لیبرالی،

از شیوه های نمایندگی و انتخابات، از مفهوم اصلی حقوق بشر، زن و کودک، از مفهوم های جاری برابری، آزادی و بویژه برادری (که بیش از همه سوال برانگیز است) و یا از مساله منزلت انسان و روابط میان انسان و شهروند. در عین حال، دامنه ی به زیر سوال کشیدن می تواند تقریباً تمامی مفهوم های ایده آل را در بر گیرد، حتی مفهوم انسان را (و بنابراین مفهوم آن چه که الهی و یا حیوانی است) و مفهوم معینی از دموکراسی را که پیش شرط آن است (و البته نمی گوئیم هر دموکراسی و یا باز هم دقیق تر دموکراسی ای که باید **فورا رسد** (۷)). بدین سان، حتا با این فرضیه ی آخری، وفاداری به میراث یک **روح** مارکسیستی چون تکلیف باقی می ماند.

### من بر فضیلت سیاسی امر خلاف زمانه باور دارم

این ها دو دلیل متفاوت برای وفادار ماندن به روحی از مارکسیسم هستند. نباید آن ها را با هم جمع زد بلکه در هم تنید. آن ها، در جریان استراتژی پیچیده ای که بی وقفه باز سنجی می شود، باید خود را درگیر نمایند. سیاسی شدن مجددی در کار نخواهد بود. سیاستی از نوع دیگر به وجود نخواهد آمد. بدون این استراتژی، هر یک از این دو دلیل نامبرده می تواند به سخت ترین شرایط و حتی اگر بتوان گفت به بد تر از بد انجامد یعنی به نوعی ایدئالیسم تقدیر گرایانه و یا به فرجام شناسی انتزاعی و جزمی در برابر نابسامانی جهان.

پس این کدام روحی از مارکسیسم است؟ تصور این که چرا ما با تاکید بر روحی از **مارکسیسم**، رضایت خاطر مارکسیست ها و حتا به نسبت بیشتری دیگران را فراهم نمی آوریم، ساده می باشد. بویژه اگر منظور خود را روشن کنیم و به گوش برسائیم که این منظور ناظر بر **روح های** مارکس در کثرت شان می باشد، به معنای طیف ها، طیف های نابهنگام که نباید طرد شان کرد، بلکه آن ها را تمیز داد و برگزید، مورد نقد قرار داد، در پیش خود حفظ کرد و بازگشت شان را هموار نمود.

البته هیچ گاه نباید از دیده پنهان بماند که اصل گزینشی که در میان «اشباح» نقش راهنما و برقرار کردن سلسله مراتب را ایفا می کند، به نوبه ی خود و ناگزیر دست به عمل طرد هم خواهد زد. او حتا نابود هم خواهد ساخت. در شب بیداری و در مراقبت از اجدادش تا از دیگران. بیشتر در این لحظه ی معین تا در زمانی دیگر. به دلیل فراموش کاری (و مهم نیست از روی گناه باشد و یا بی گناهی)، به علت سپری شدن موعد قانونی مجازات تجاوز به عنف و یا به دلیل قتل، این شب بیداری حتا می تواند اشباح نوینی بی آفریند، اما در وهله ی نخست با گزینش در میان اشباح موجود، در بین نزدیکان و خودی ها، پس با کشتن مردگانی. و این، قانون تناهی است، قانون تصمیم گیری و مسئولیت پذیری برای موجودات متناهی یعنی تنها برای زنده های میرنده ای که نزد آن ها تصمیم گرفتن، گزینش، مسئولیت پذیری، معنایی دارد، معنایی که باید از آزمون تصمیم ناپذیری (۸) بگذرد.

بدین خاطر است که گفتار ما در این جا به دل کسی نمی نشیند. لیکن در کجا آمده است که انسان تنها برای خوشایند دیگری باید چیزی بگوید، بی اندیشد و یا بنویسد؟ و باید ما را خیلی بد فهمیده باشد آن کس که در این رفتار پر مخاطره ی ما در این جا گونه ای پیوستن - دیررس - به - مارکسیسم را تشخیص دهد. راست است که امروز، در این جا و در حال حاضر، دعوت به خلاف زمان و خلاف جریان در شکل پدیدار نابهنگامی که آشکار تر و عاجل تر از همیشه است، کمتر از هر زمان دیگری برای من نامحسوس می باشد. اما از هم اکنون می شنوم: « درود بر مارکس! حالا وقت آن

است؟» و یا از سوی دیگر «سرانجام وقتش رسید، اما چرا آن قدر دیر؟». من بر فضیلت سیاسی امر خلاف زمانه باور دارم. و اگر امر خلاف زمانه ای دارای اقبال کم و بیش حساب شده ای نباشد که سر وقت فرا رسد، در این صورت زودرس بودن یک استراتژی (سیاسی یا چیز دیگری) باز هم می تواند شهادت دهد و دقیقاً در باره ی عدالت، یا حداقل در مورد عدالتی که مطالعه می شود و ما در بالا گفتیم که باید به دگر سازی قاعده ی آن پرداخت، عدالتی که به حق و حقوق تقلیل نمی یابد.

اما این انگیزه ی اصلی ما را در این جا تشکیل نمی دهد و سرانجام می بایست با ساده نگری این شعار ها قطع رابطه کرد. آن چه که مسلم است، این است که من مارکسیست نیستم، همان طور که مدت ها پیش، به خاطر آوریم، فردی این جمله را گفته بود و انگلس آن را از حافظه ی خود نقل کرد. آیا هنوز می بایست به مرجعیت مارکس توسل جویم تا بتوانیم بگوییم: «من مارکسیست نیستم؟» با چه معیاری یک گفته ی مارکسیستی را می توان تشخیص داد؟ و چه کسی می تواند هنوز بگوید که «من مارکسیست هستم»؟

### آن روح نقد رادیکال و خود دگرگون ساز

استمرار در الهام گرفتن از روحی از مارکس و وفاداری به آن چیزی خواهد بود که همواره از مارکسیسم در بنیان و از ابتدا یک نقد **رادیکال** ساخته است، یعنی روشی که آمادگی انتقاد از خود را دارد. این نقد اصولاً و صریحاً **از خود می خواهد** که راه تغییر و دگرگون سازی خود، راه ارزش یابی مجدد از خود و راه تفسیر دوباره ی خود را باز بگذارد. این گونه «برای خود پذیرا شدن» روح انتقادی ضرورتاً ریشه خواهد دوانید در زمینی که هنوز انتقادی نیست و حتی ماقبل انتقادی نیز نمی باشد.

این نوع روح انتقادی فرا تر از یک سبک کار می رود اگر چه سبک کاری هم هست. این نوع روح انتقادی از روحی از «منوران» (۹) که چشم از آنان نباید پوشید، ارث می برد. ما این روح را از دیگر روح هایی که در جسم یک آئین مارکسیستی پرچین می کنند، متمایز می سازیم: از به اصطلاح ادعایش به مثابه تمامیتی نظام یافته، متافیزیکی یا هستی شناسانه (خاصه در شکل «روش دیالکتیکی» و یا «دیالکتیک مارکسیستی») تا آن چه که به مفاهیم اساسی یعنی مفهوم کار، شیوه ی تولید، طبقه ی اجتماعی و سرانجام به تمام تاریخ و دستگاه هایش برمی گردد. (دستگاه هایی که یا به صورت پروژه طرح شدند و یا واقعیت داشتند چون بین الملل های جنبش کارگری، دیکتاتوری پرولتاریا، حزب واحد، دولت و سرانجام هیولای توتالتر).

زیرا اگر بخواهیم به عنوان یک «مارکسیست تمام عیار» صحبت کرده باشیم، باید بگوییم که ساختارشکنی هستی شناسی مارکسیستی تنها به لایه نظری-خیال پردازانه ی پیکره ی مارکسیستی برخورد نمی کند بلکه به هر چه که او را به عینی ترین تاریخ دستگاه ها و استراتژی های جنبش کارگری جهانی وصل می کند، می پردازد. و این ساختارشکنی در تحلیل نهایی فرایندی روش مندانه و نظری است. و این ساختارشکنی، در امکان پذیر بودنش و هم چنین در آزمون ناممکن بودنش که همواره جزئی از آن را تشکیل خواهد داد، هرگز با رویداد (۱۰) یعنی به بیان ساده با آن چه که فرا می رسد، بیگانه نیست. چند سال پیش در مسکو، برخی از فیلسوف های شوروی به من گفتند که بهترین ترجمه ی پرسترویکا **perestoika** باز همان ساختارشکنی (**Déconstruction**- مترجم) است. این تجزیه به ظاهر شیمیایی از روحی از مارکسیسم که می بایست نسبت به آن وفادار ماند از دیگر روح های آن که با تبسم می توان تشخیص داد که **تقریباً همه چیز** را جمع می زنند، متفاوت است.

مشی هدایت کننده‌ی ما به راستی امروز، مسأله‌ی شیخ است. چگونه شخص مارکس به شیخ برخورد کرده است؟ به مفهوم شیخ، طیف و یا بازگشت روح؟ چگونه آن را متعین کرده است؟ و چگونه آن را در ورای آن همه تعلل، کشاکش‌ها و تضادها با یک هستی‌شناسی **پیونده** داده است؟ و این چگونه پیوندی است؟ و رابطه‌ی این پیوند، این هستی‌شناسی با ماتریالیسم، با حزب، با دولت و با توتالیت‌شدن دولت چه می‌تواند باشد؟

### آزمونی ضرورتاً نامشخص، انتزاعی، کویری و در انتظار رویداد

انتقاد کردن و دعوت به انتقاد از خودی پایان‌ناپذیر، بار دیگر بدین معناست که همه را از تقریباً همه تمیز دهیم. حال اگر روحی از مارکسیسم وجود دارد که من هرگز آماده برای انصراف از آن نخواهم شد، تنها مقوله‌ی نقد و یا حالت پرسش جویانه نخواهد بود (چه یک ساختارشکنی مصمم باید خود را در این حالت قرار دهد حتا اگر بداند که پرسش نه آخرین و نه اولین حرف است). بلکه این روح بیشتر نوعی گفته‌ی ایجابی‌رهایی بخش و **مسیحایی** (۱۱) و گونه‌ای آزمودن نویدی است که بر حسب آن می‌توان از جزم اندیشی و حتی از هر جبر‌گرایی متافیزیکی - مذهبی و از هر **مسیحاییسم** خلاصی یافت. و یک رویداد باید قولی به وفای عهد باشد یعنی در سطح «نظری» و یا «انتزاعی» باقی‌نماند، بلکه رویدادی بی‌آفریند، اشکال‌نویینی از فعالیت و عمل و سازماندهی و غیره را. گسست از «شکل حزبی» و یا از این یا آن نوع شکل دولتی یا بین‌المللی به معنای انصراف از هرگونه شکل سازماندهی عملی و موثر نیست.

با بیان این مطلب به مخالفت با دو‌گرایش غالب پرداخته‌ایم. **از یکسو**، مخالفت با هوشیارترین و متحد‌ترین بازنگری‌ها در مارکسیسم (بوژه توسط فرانسوی‌ها و حول آلتوسر) که بیشتر بر این باورند که مارکسیسم را باید از هرگونه فرجام‌شناسی اجتماعی و یا غایت‌شناسی پیامبرانه متمایز کرد (اما صحبت من دقیقاً تمیز دادن این یکی از آن دیگری است). **از سوی دیگر**، مخالفت با تفسیرهای ضد مارکسیستی که فرجام‌شناسی‌رهایی بخش خاص خود را دارند و به مارکسیسم محتوای هستی - یزدان‌شناسانه‌ای می‌دهند که همواره قابل ساختارشکنی بوده‌اند. یک اندیشه‌ی ساختار شکنانه، آن طور که مورد نظر من است، همواره بر تقلیل‌ناپذیری گفته‌ی ایجابی و بنابراین بر تقلیل‌ناپذیری نوید (۱۲) و وعده تأکید می‌ورزد، همان طور که بر غیر قابل ساختار شکن بودن مفهومی از عدالت (که در این جا باید از حقوق تفکیک شود (\*۵)) تأکید دارد.

چنین اندیشه‌ای نمی‌تواند بدون اصل انتقاد ریشه‌ای، پایان‌ناپذیر و بی‌نهایت (به لحاظ نظری و عملی، همان طور که گفتیم)، کارآیی داشته باشد. چنین نقدی تعلق به یک جنبش تجربی دارد، تجربه‌ای باز به روی آینده مطلق چیزی که فرا می‌رسد. آزمونی که ضرورتاً نامشخص، انتزاعی و کویری است، که خود را بر ملا می‌کند و به نمایش می‌گذارد، که در انتظار دیگری، در انتظار رویداد (۱۴) است. در این آزمون، در شکل خالص صوری و در حالت نامعینی که دارد، همواره می‌توان قرابت‌های اساسی با نوعی از روح مسیحایی پیدا کرد. آن چه که ما در این جا و آن جا در باره‌ی **l'expropriation** می‌گوییم (یعنی آن تضاد ریشه‌ای که در هر سرمایه، هر مالکیت و یا در هر از آن خود کردنی (۱۵) وجود دارد و هم چنین در مفهوم‌های وابسته به آن‌ها و در وهله‌ی نخست در مفهوم ذهنیت آزاد و بنابراین در مورد رهایی که بر بنیاد آن‌ها تنظیم می‌شود) نیاز به حلقه‌ی رابطی ندارد. اگر بتوان گفت، درست بر عکس است زیرا این انقیاد است که (خود) را به «از آن خود کردن» وصل می‌کند.

حال، وفاداری به روحی از مارکسیسم، این است مسئولیتی که طبعاً به طور اصولی بر عهده ی هر کس قرار می گیرد. بین الملل نوین که به سختی سزاوار نام جامعه مشترک است، تنها به سرزمین گم نامی تعلق دارد. اما امروز بنظر می رسد که این مسئولیت، حداقل در محدوده ی روشنفکری و آکادمیک، **الزاماً و بیش از همه**، و چون نمی خواهیم کسی را حذف کنیم می گوئیم **مقدم تر** و **مبهم تر**، بر عهده کسانی است که در دهه های گذشته توانسته اند در برابر سیادت جزم اندیشی و یا متافیزیک مارکسیستی در اشکال سیاسی و نظری آن، مقاومت کنند. و باز هم مشخص تر می گوئیم، این مسئولیت بر عهده ی آن کسانی است که این مقاومت را اندیشیده و به مورد اجرا گذاشته اند بدون آن که تسلیم و سوسه های ارتجاعی، محافظه کارانه و نومحافظه کارانه، ضد علمی و قهقرایی گردند. کسانی که بر عکس همواره از تلاش به شیوه ی نقد مفرط باز نایستاده اند و اگر جسارت آن را داشته باشیم، به شیوه ی ساختار شکنانه رفتار کرده اند. آن ها بی آن که دست از ایده آل خود در زمینه ی دموکراسی و رهایی بردارند، بیشتر کوشش می کنند تا آن ایده آل را به گونه ای دیگر اندیشیده و به مورد اجرا گذارند.

### رویدادی بی سابقه در تمام تاریخ بشریت

مسئولیت در این جا بار دگر، مسئولیت وارث است. چه بخواهند، چه بدانند و یا ندانند، همه ی انسان های کره ی ارض، امروز به میزانی وارثان مارکس و مارکسیسم هستند. یعنی همان طور که لحظه ای پیش گفتیم، وارثان پروژه و یا نوید مطلقاً بی همانندی در شکل فلسفی و علمی اش. شکلی که اصولاً غیر مذهبی است، مذهب به معنای اثباتی آن، اسطوره ای نبوده، پس ملی نیز نمی باشد. زیرا، فرای میثاق با خلقی برگزیده، هیچ ملتی یا ناسیونالیسمی وجود ندارد که مذهبی یا اسطوره ای و یا به عبارت و سبک کلمه «عرفانی» (۱۶) نباشد. شکل این نوید و یا پروژه کاملاً یگانه باقی مانده است. رخ دادن آن هم استثنایی، هم جامع و هم زایل ناپذیر است. زایل ناپذیر است به گونه ای دگر، از طریق انکار و در جریان امر سوگ (۱۷) که تنها می تواند جا به جا نماید بدون آن که محو سازد در اثر ضربه ای تکان دهنده.

چنین رویدادی در تاریخ بی سابقه بوده است. در تمام تاریخ جهان و زمین، در تمام آن چیزی که می توان بطور عام تاریخ نامید، چنین رویدادی (و تکرار می کنم گفتمانی در شکل فلسفی - علمی که ادعای گسست از اسطوره، مذهب و «عرفان» ناسیونالیستی را دارد)، برای اولین بار و بطور انفکاک ناپذیری با شکل های جهانی سازماندهی اجتماعی پیوند برقرار می کند (حزبی با رسالت جهانی، جنبشی کارگری، اتحادیه ای از دولت ها و غیره). همه ی این ها همراه می شود با طرح مفهوم نوینی از انسان، جامعه، اقتصاد و ملت و چندین مفهوم دیگر از دولت و زوال آن.

هر چه می خواهند در باره ی این رویداد فکر کنند، در باره ی شکست آن که گاه دهشتناک تر از خود واقع است، هر چه می خواهند در باره ی مصیبت های فنی - اقتصادی و محیط زیستی که این رویداد به بار آورده و یا انحراف هایی که زمینه های توتالیتراریسم را فراهم کرده، تأمل کنند (در این مورد، کسانی از مدت ها پیش می گفتند که این ها دقیقاً انحراف های تصادفی یا ناشی از بیماری نبوده بلکه محصول گسترش ضروری یک منطق اساسی، یک قاعده شکنی بنیادین است که از بدو تولد حضور داشته است، که البته نظر ما در این مورد و بطور فشرده، بدون انکار فرضیه فوق، این است که این شکست معلول یک درمان **هستی شناسانه** ی طیف ماندنی شیخ می باشد) و سرانجام هر چه می خواهند در باره ی ضربه ی تکان دهنده ای که این رویداد در خاطره ی انسان ها پدید آورده فکر کنند، با این همه، باید اعتراف کرد که در پرتو این رویداد، تلاش یگانه ای به وقوع پیوست. حتا اگر در شکل اعلام شده اش اجرا نشد، حتی اگر به سوی

یک محتوی هستی شناسانه در زمان حال شتافت، با این وجود، نویدی مسیحایی و طراز نوین توانست مهر یگانه و افتتاحی خود را بر تاریخ بکوبد. و ما چه بخواهیم و چه نخواهیم و با هر اندازه شناخت از آن، نمی توانیم وارثان این رویداد نباشیم.

میراث بدون دعوت به مسئولیت پذیری وجود ندارد. ارث همواره تأکید مجدد بر دینی است، لیکن تأکیدی انتقادی، انتخابی که از صافی می گذرد. ما با نگارش عبارت دو پهلویی چون «وضعیت دین» (*Etat de la dette*): در زبان فرانسه **Etat** هم به معنای «دولت» است و هم به معنای «وضعیت» - مترجم) در زیر عنوان این نوشته، می خواستیم چند موضوع احتراز ناپذیر را اعلام کنیم و بیش از هر چیز، موضوع دینی زایل نشدنی و ادا نشدنی نسبت به یکی از روح هایی که در تاریخ به نام های خاص مارکس و مارکسیسم نقش بسته است. حتا در آن جا که به رسمیت شناخته نشده است، حتا در آن جا که مورد توجه قرار نمی گیرد و یا انکار می شود، این دین به کار موثر خود ادامه می دهد، به ویژه در زمینه ی فلسفه سیاسی که بطور ضمنی ساختار دهنده ی تمام فلسفه و یا تمام اندیشه در باره ی فلسفه می باشد.

### ساختارشکنی یا قرار گرفتن در روحی از مارکسیسم

بحث خود را به دلیل کمبود وقت، محدود به طرح پاره ای از خطوط آن چیزی می کنم که به عنوان مثال، ساختارشکنی نامیده اند، در شکلی که از ابتدا در جریان دهه های گذشته به خود او تعلق داشت یعنی ساختارشکنی از متافیزیک ها، از کلام محوری (۱۸)، از زبان شناسیسم (۱۹)، از آوا شناسیسم (۲۰)، یعنی راز زدایی (۲۱) یا رسوب زدایی (۲۲) از سلطه ی خود مختارانه ی زبان (یعنی آن گونه ساختارشکنی ای که در جریان آن، مفهوم دیگری ساخته و پرداخته می شود، مفهوم دیگری از متن و نشانه (۲۳)، از فنی شدن بنیادین آن ها ...).

این چنین ساختارشکنی در یک فضای ما قبل مارکسیستی غیر ممکن و غیر قابل تصور بود. ساختارشکنی، هیچ گاه، حداقل از نظر من، معنا و اهمیت دیگری جز رادیکال کردن ندارد که در عین حال، یعنی قرار گرفتن در سنت نوعی از مارکسیسم، قرار گرفتن در *روحی از مارکسیسم*. در گذشته، تلاشی در جهت رادیکال کردن مارکسیسم که ساختارشکنی نام دارد، صورت گرفت (که در آن جا، همان طور که بعضی ها مورد توجه قرار داده اند، نوعی مفهوم اقتصادی از اقتصاد متمایز **différance** و از **exappropriation** نقش سازمان دهنده ایفا می کنند، هم چنان که مفهوم کار در پیوندش با تمایز و با امر سوگ، به طور عام، بازی می کند). اگر این تلاش در استراتژی ارجاع به مارکس با احتیاط و با امساک عمل می کرد و در ضمن به ندرت از در مخالفت بر می آمد، بدین علت بود که هستی شناسی مارکسیستی، استناد به مارکس و مشروعیت گرفتن از او را قویاً توقیف (۲۴) کرده بود. این ها ظاهراً با اُرتدکسی، با دستگاه ها و استراتژی هایی جوش خورده بودند، به طوری که کمترین خطای شان تنها این نبود که تحت این عنوان ها برای خود آینده ای باقی نمی گذاشتند، بلکه نسبت به آینده نیز بیگانه بودند. منظور از جوش خوردگی نیز آن چسبندگی ساختگی ولی استواری است که همانا حضورش تمام تاریخ یک سده و نیم گذشته جهان و بنابراین تمام تاریخ نسل ما را رقم زده است.

اما رادیکال کردن همواره مدیون آن چیزی است که رادیکال می شود (\*۶). به همین خاطر است که من از یادمانه و از سنت مارکسیستی ساختارشکنی، از «روح» مارکسیستی آن صحبت کردم. البته این نه یگانه روح آن است و نه هر روحی از روح های مارکسیستی. نمونه های دیگری را باید طرح کنیم و مورد مذاقه بیشتری قرار دهیم که فرصت کوتاه است.

اگر عنوان دوم این کتاب، تاکید بر **وضعیت دین** (۲۵) می کند، باز به این خاطر است که مفهوم **دولت Etat** و وضعیت **état**، با حرف اول بزرگ یا بدون آن را به صورت بحث انگیزی (پربلماتیک - مترجم) در آورم و این **به سه صورت** است:

### **وضعیت دین به مارکس: بازگشت «جوجه تیغی بی قرار»**

اولاً، در این باره ما به اندازه کافی تاکید کرده ایم. وضعیت دین، به عنوان نمونه به مارکس و مارکسیسم را نمی توان مانند ترازنامه یا صورت جلسه ی جامعی در شکلی **ایستا و آماری، تهیه و تدوین** کرد. این گونه حساب رسی ها را در یک جدول نمی آورند. مسئولیت پذیری انسان در تعهد اوست، تعهدی که بر می گزینند، تفسیر می کند و رهنمون می سازد. به صورتی عملی و کمال پذیر. با تصمیمی که چونان مسئولیتی اتخاذ می شود و به حکمی که از ابتدا چندگانه، نامتجانس، متضاد و منقسم است و بنابراین به حکم میراثی که راز خود را همواره حفظ کرده است. راز یک جنایت را. راز بانی آن جنایت را. راز کسی که به هاملت می گوید:

**Ghost, I am thy Fathers Spirit,**

**Doom'd for a certain term to walke the night;**

**And for the day confin'd to fast in Fiers,**

**Till the foule crimes done in my dayes of Nature**

**Are burnt and purg'd away: But that I am;**

**forbid**

**To tell the secrets of my Prison-House;**

**I could a Tale unfold...**

من روح پدر تو هستم،

که برای برهه ای، شب ها محکوم به آوارگی شده ام

و روزها را در بند شعله های سوزان به روزه بر سر می برم

تا جنایات زشتی که در روزهای زندگانی جهانی ام

روی داده اند به سوزد و پاک شود.

ولی اگر از افشای رازهای زندان خود ممنوع نبودم

سرگذشتی برایت نقل می کردم. (۲۶)

در این جا ظاهراً هر روحی که باز می گردد، از زمین می آید و همواره از آن جا می آید، از جایی مانند مخفی گاهی در زیر خاک (خاک خاکستر، خاک برگ، گور و زندان زمینی) و به همان جاست که بر می گردد، یعنی به سوی فروتنی و فرومایگی. در این جا، ما نیز باید هر چه نزدیک به زمین، بازگشت موجودی را در سکوت بگذرانیم، موجودی نه با سیمای آن موش پیرِ خاکی (Well said, old Mole)، و نه به صورت خاریشت بلکه در شکل یک «جوجه تیغی بی قرار» که روح پدر می خواهد او را با سحر و جادو دور کند از فاش شدن «رازهای جاودانی» در «گوش های زندگان فنا پذیر» (۲۷).

### دین خارجی: نقد بازار و منطق های متعدد سرمایه

دوماً، دین دیگر. تا زمانی که مشکل «بدهی خارجی» را به صورت مستقیم، مسئولانه، مصمم و در حد امکان منظم مورد توجه و بررسی قرار ندهیم، تمام پرسش های مربوط به دمکراسی، بیانیه ی جهانی حقوق بشر و یا آینده بشریت چیز هایی بیش از دو رویی، خوش باوری و دلایل موجه صوری نخواهند بود. تحت این عنوان یا تحت این تصویر نمادین، موضوع بر سر سود است و در ابتدا سود سرمایه بطور عام، سودی که در نظم جهانی امروزی یعنی در بازار جهانی، انبوهی از بشریت را زیر یوغ خود در شکل جدید برده داری نگاه داشته است. و این همواره در شکل های سازماندهی دولتی و یا میان دولت ها به وقوع می پیوندد و مجاز شمرده می شود. اما مسایل دین خارجی و هر آن چه که این مقوله می تواند مجازاً تفهیم کند، بدون حداقل روحی از نقد مارکسیستی، نقد بازار و منطق های متعدد سرمایه و نقد آن چیزی که دولت و حقوق بین المللی را با این بازار پیوند می دهد، امکان پذیر نخواهد بود.

### دگرگونی تعیین کننده با ارجاع به پرسش انگیز زوال دولت

سوماً و سرانجام، یک دگرگونی تعیین کننده با تکوین و تدوین مجدد، ژرف و انتقادی مفهوم دولت، دولت - ملت، حاکمیت ملی و شهروندی... رابطه دارد. و این امر بدون ارجاعی دقیق و منظم به یک مسأله انگیز مارکسیستی و اگر نه به استنتاج های مارکسیستی، ناممکن است. مسأله انگیز و یا استنتاج های مربوط به دولت، قدرت دولتی و دستگاه دولتی و توهمات که نسبت به خودمختاری حقوقی آن ها در برابر نیروهای اجتماعی - اقتصادی وجود دارند و به همین ترتیب نیز در باره ی شکل های زوال و یا بهتر بگوییم نام گذاری مجدد و یا تعیین حد و مرزهای جدیدی برای دولت در فضایی که دیگر بر آن تسلط ندارد که در واقع هیچ گاه نیز کاملاً بر آن تسلط نداشته است.

### یادداشت های دریدا:

(\* ۱) گفته ی آلن بلوم Allan Bloom، به نقل از میشل سوریا Michel Surya در نشریه خطوط *Lignes* در آن جا سوریا به درستی خاطر نشان می کند که بلوم «استاد و مداح» فوکویاما بوده است.

(\* ۲) دو نمونه ی تازه از میان سیل «اخبار»، به هنگام بازخوانی این صفحه ها. داستان دو «تخلف» کم و بیش حساب شده - ای است که امکان بروز آن ها بدون واسطه و سیستم کنونی خبری غیر قابل تصور می بود. ۱ - دو وزیر کابینه (به ابتکار یکی از همکارانشان) سعی در منعطف ساختن یک تصمیم دولتی می کنند که در حال اجرا بوده است و در مطبوعات (به

خصوص رسانه های بصری) در باره ی نامه ی خصوصی (سری، «شخصی» و غیررسمی) که برای رییس دولت نوشته بودند و به رغم میلشان به وسیله ی مطبوعات فاش شده بود، «اظهار تأسف» می کنند. با این وجود، رئیس دولت، با این که نارضایتی خود را از کار دو وزیر پنهان نمی کند، و در پی او کابینه ی دولت و مجلس ناگزیر از دنباله روی از این دو وزیر می شوند. ۲- وزیری دیگر از همین دولت در یک بداهه سرایی در برنامه ی صبحگاهی رادیو- تلویزیونی، خطبی می کند. مطلبی نابهنگام از زبانش جاری می شود و بلافاصله با واکنش شدید بانک مرکزی و یک سلسله روند های سیاسی- دیپلماتیک مواجه می شود. همچنین می بایست به تحلیل از نقش عواملی چون سرعت و نیروی رسانه ها در قدرت این یا آن سوداگر فردی یا جهانی پرداخت. تماس های تلفنی این سوداگر و سخنان کوتاه تلویزیونی اش بیش از همه ی پارلمان- های دنیا بر روی تصمیم گیری سیاسی دولت ها نقش بازی می کنند.

(\*۳) بر این نکته باید عدم استقلال سازمان ملل متحد را اضافه کرد، چه در زمینه ی مداخله های سیاسی، اجتماعی، آموزشی، فرهنگی و نظامی آن و چه حتا در مورد چگونگی سازمان دهی و مدیریت تشکیلاتی. زیرا باید دانست که سازمان ملل متحد بحران مالی شدیدی را می گذراند. دولت های بزرگ، همگی دین خود را نمی پردازند. نتیجه ی آن، راه اندازی کارزار برای جلب حمایت سرمایه های خصوصی، تشکیل «*Councils*» یا شرکت های سهامی (متشکل از رؤسای صنایع، تجارت و امور مالی) به منظور پشتیبانی از سیاست سازمان مللی است که تحت شرایط بیان شده یا نشده ای، می تواند (غالباً در این جا و آن جا ولی بیشتر در این جا تا آن جا) در جهت منافع بازار گام بردارد. در بیشتر موارد باید تأکید کرد که اصول راهنمای نهادهای بین المللی کنونی خود را با این منافع سازگار می کنند. چرا و چگونه و تا چه میزانی این کار را انجام می دهند و حد و مرز آن به چه معنایی است؟ این تنها پرسشی است که فعلاً در این جا می توانیم مطرح کنیم.

(\*۴) در مورد این نکته ها رجوع کنید به اتین بالیبار **Etienne Balibar**، «پنج بررسی درباره ی ماتریالیسم تاریخی»، انتشارات ماسپرو **Maspero**، پاریس، ۱۹۷۴ (و به خصوص به فصلی از آن درباره ی «اصلاح مانیفست کمونیست» و موضوعات مربوط به آن چون: «پایان سیاست»، «تعریف جدیدی از دولت» و «یک پراتیک جدید سیاسی»، ص. ۸۳ و ادامه.

(\*۵) در باره ی تمایز میان «عدالت» و «حق»، من بار دیگر به خود اجازه می دهم که خواننده را به رساله ی «**نیروی قانون**»\* ارجاع دهم. ضرورت این تمایز به هیچ وجه باعث سلب صلاحیت از «حق» و ویژگی آن و رویکرد های جدید نسبت به آن نمی شود. بر عکس، چنین تمایزی ضروری به نظر می رسد زیرا پیش شرط هر گونه بازبینی و بازسازی است. بطور مشخص ضرورت این تفکیک در آن جا هایی احساس می شود که به راحتی صحبت از پر کردن، بدون تجدید بنیان کامل چیزی می کنند که امروزه «خلاً قانونی» می نامند. بنا براین، تعجب آور نیست اگر بیشتر مورد ها مربوط به مساله ی «**مالکیت بر حیات**»، میراث آن و نسل ها می شود (مسایل علمی، حقوقی، اقتصادی، سیاسی در رابطه با آن چه که ژنوم بشر می نامند یا درمان ژن، پیوند عضو، مادران حامل، جنین های یخ زده و غیره).

این تصور که مساله به سادگی بر سر پر کردن یک «خلاً قانونی» است، در حالی که باید در باره ی قانون، قانون قانون، حق و عدالت فکر شود و یا این تصور که کافیت «لوايح قانونی» جدیدی تصویب شوند تا «مسأله حل» گردد، همه ی این ها به این میماند که اندیشه ی اتیک را به یک کمیته ی اتیک واگذار کنیم.

\* در «ساختار شکنی و امکان عدالت»

**\* Deconstruction and the Possibility of Justice, Rosenfeld, Carlson, Routledge, New York, ۱۹۹۲.**

(\*) ۶ اما «رادیکال کردن» در این جا به چه معناست؟ این بهترین واژه نیست. این اصطلاح به معنای حرکتی است که جلو تر می رود تا باز نایستد. اما مناسبت این واژه به همین جا ختم می شود. مسأله بر سر بیشتر یا کمتر «رادیکال کردن» است تا چیز دیگری، زیرا داو، به راستی، مسأله ی مبدأ و وحدت صوری آن است. مسأله بر سر باز هم پیش روی در ژرفای رادیکالیته، بنیاد و مبدأ از طریق گام برداشتن در همان جهت واحد نیست. تلاش ما این است که راه به جایی بریم که نمودار «بنیاد»، «مبدأ» و «رادیکال»، در وحدت هستی شناسانه اش، چنان که همواره بر نقد مارکسیستی حاکم است، پرسش هایی را طرح کند که در گفتمان به اصطلاح مارکسیستی یا اساساً بررسی نشده اند و یا به اندازه کافی این بررسی انجام نگرفته است.

داوی که در این جا مشی راهنمای ما را تشکیل می دهد، یعنی مفهوم و نمودار شیخ، از مدت ها پیش تحت این نام و مساله انگیز هایی چون امر سوگ، ایده آلی کردن، تصمیم ناپذیری به مثابه شرط تصمیم گیری مسئولانه... اعلام شده بود. در این جه مناسبت دارد که بر روابط میان مارکسیسم و ساختارشکنی تأکید نمایم. این روابط از آغاز سال های ۱۹۷۰ در رویکردهای متفاوت و غالباً متضاد یا سازش ناپذیر اما بسیار فراوان تجلی پیدا کردند. چنان فراوان اند که من نمی توانم در این جا به طور عادلانه حق مطلب در مورد همه ی آن ها و دین خود را به آن ها ادا کنم.

علاوه بر تألیفاتی که موضوع اصلی شان مناسبات ساختارشکنی و مارکسیسم است (مانند کتاب میکائل ریان Michael Ryan، به نام **مارکسیسم و ساختارشکنی، یک پیوند بحرانی** **Marxism and Deconstruction, A Critical Articulation** \* و کتاب ژان ماری بنوآ **Jean-Marie Benoist** تحت عنوان **مارکس مرده** است \*\*، که در حقیقت بخش آخر آن، به رغم عنوان کتاب، سلامی به مارکس است و در عین حال عامداً «ساختارشکن» است و کمتر نفی گرا، بر خلاف حکم مرگی که صادر می کند) رساله های فراوانی نوشته شده اند که امکان سرشماری آن ها در این جا نیست. به عنوان نمونه اسامی نویسندگان زیر را می آوریم:

**J. - J. Goux, Th. Keenan, Th. Lewis, C. Malabou, B. Martin, A. Parker, G. Spivak, M. Sprinker, A. Warminski, S. Weber.**

\* **Johns Hopkins, University Press, ۱۹۸۲.**

\*\* **Gallimard, ۱۹۷۰.**

---

یادداشت های مترجم:

(۱) **Différance**: تمایز. این واژه، از کنفرانس ۱۹۶۸ به بعد، یکی از نماد های فلسفی دریدایی را تشکیل می دهد. از لحاظ تلفظ تفاوتی با کلمه فرانسوی **Différence** ندارد. اما از لحاظ نگارشی، به جای حرف **e** با حرف **a** ایتالیک نوشته می شود. بدین ترتیب، تمایز میان دو «تمایز» مشخص می شود.

«تمایز» دریدایی (که به پیش نهاد بابک احمدی، بهتر است بنویسیم «تمایوز» تا فرق آن با «تمایز» روشن شود\*)، دلالت به «عمل تمایز گذاری» می کند. بدین ترتیب، «تمایز» را به طور دینامیک و نه ایستا (استاتیک) مد نظر قرار می دهد. «تمایز» دریدایی، آن تمایزی است که در حال شدن می باشد و نه آن تمایزی که مستقر و تثبیت گردیده است. نزد دریدا، این «تفاوت» به ظاهر کوچک، از آن جا که فرایندی را مشخص می کند و نه چیزی را که تعریف شدنی، تعیین کردنی و فراگرفتنی است، عمل «تمایز گذاری عقلانی» را بی اثر می کند. توسل به **Différance** امکان «بازی»، «انحراف» و «نا متعادلی» را در قلب دستگاه های تعقل گرای فلسفی وارد می نماید.\*

\* ساختار و تأویل متن - جلد ۲ - شالوده شکنی و هرمنوتیک. بابک احمدی. ص ۳۸۷.  
\*\* برای مطالعات بیشتر رجوع کنید (به زبان فرانسه) به «واژگان دریدا»:

Le vocabulaire de Derrida, Charles Ramond, ellipses, Paris ۲۰۰۱.

- (۲) Espacement
- (۳) Déplacement
- (۴) Super-Etat
- (۵) منظور «اتحائیه کمونیست ها» است که یک سازمان «بین المللی» بود و در سال ۱۸۴۷ در لندن نخستین کنگره خود را تشکیل می دهد. مارکس و انگلس در این کنگره مأمور تدوین برنامه ی این سازمان می شوند. یک سال بعد، برنامه به نام «مانیفست حزب کمونیست» منتشر می شود. مانیفست کمونیست با این کلمات آغاز می شود: «شبحی در اروپا در گشت و گثار است - شبح کمونیسم.»
- (۶) Appropriation
- (۷) à venir
- (۸) Indécidable موضوعی که در باره آن نمی توان تصمیم گرفت. نزد دریدا، «تصمیم» واقعی زمانی است که انسان در برابر «تصمیم ناپذیری» قرار گیرد.
- (۹) Lumières منوران عصر روشنایی. در سرزمین زبان کانت، Aufklärung نام دارند.
- (۱۰) Événement
- (۱۱) مسیحایی: messianique و مسیحائیسیم: messianisme
- (۱۲) Promesse
- (۱۳) Désertique
- (۱۴) Événement
- (۱۵) Appropriation
- (۱۶) Mystique

(۱۷) Travail de deuil: امر بازیابی، درس آموزی، تأمل و تعمق و نقد و حساب رسی... در سوگ دیگری. این گونه

«سوگواری» که با سوگواری معمولی و رایج و سنتی متفاوت است می تواند به طول انجامد.

(۱۸) Logocentrisme یا کلام- خرد محوری، زیرا لوگوس یونانی به دو معنای کلام و خرد است.

Linguistisme (۱۹)

Phonologisme (۲۰)

Démystification (۲۱)

Dé-sédimentation (۲۲)

Trace (۲۳)

Arraisonner (۲۴)

Etat de la dette (۲۵)

(۲۶) هاملت، صحنه ی پنجم. شکسپیر. ترجمه ی م. فرزاد، ص. ۵۳-۵۴، بنگاه انتشارات نشر کتاب.

(۲۷) همانجا

-----